

چرخ دنده‌ها

ژان پل سارتر

ترجمهٔ قاسم صنعوی



بنگاه ترجمه و نشر
کتاب پارسه

در انتهای محدوده یک شهر بزرگ یک حوزه نفتی عظیم با چاه‌ها، مخزن‌ها، برج‌های تصفیه‌خانه و انبارها، بدون کم‌ترین نشانه فعالیت. خیابان‌های کارخانه خالی‌اند، دستگاه‌ها متوقف شده‌اند؛ یک نفر هم سر کار نیست.

بین شهر و کارخانه شهرکی کارگری ایجاد شده است. خیابان‌های آن خالی هستند. به یکی از تیرهای چراغ آدمکی آویخته شده که روی سینه‌اش صفحه‌ای مقوایی است و روی آن با خط درشت نوشته شده: ژان آگرا، خودکامه.

آشپزخانه‌ای در یک خانه کارگری

پیرزنی، چشم‌ها راه کشیده در خلاء، با حالتی اضطراب‌آلود کنار فر آشپزخانه روی صندلی نشسته است. جلو پنجره زنی جوان با چهره پژمرده سرگرم برس زدن به کت مردانه فرسوده‌ای است، و در همان حال به آدمک دارزده‌شده نگاه می‌کند. از دور صدای انفجارهایی برمی‌خیزد که صدای شلیک مسلسل را به دنبال دارد. زن جوان ماهوت‌پاک کنش را می‌اندازد، بیش‌تر به پنجره نزدیک می‌شود و گوش تیز می‌کند. پیرزن برخاسته، با خستگی می‌گوید:

- هنوز تیراندازی می‌کنند! آخر کی تمام می‌شود؟
- وقتی که او را واقعاً دار بزنند.

یکی از خیابان‌های شهر

یک خیابان پهن تجاری که در انتهایش ساختمانی عظیم دیده می‌شود: کاخ حکومتی.

خیابان خالی است. شبکه‌های آهنی بیش‌تر مغازه‌ها پایین کشیده شده‌اند. شیشه‌های برخی از مغازه‌ها شکسته است. در وسط خیابان تراموایی واژگون شده، در پای دیوار یک جسد، پیکر کارگری یکتاپیراهن، با فانسقه‌ای حمایل بدن، دست‌ها چلیپاوار بر سینه نقش زمین شده و تفنگش در مقابلش است. صدای یک گلوله، و بعد یک لحظه سکوت. یک شورش تفنگ‌به‌دست از یک در بزرگ ماشین‌رو بیرون می‌آید. در پناه دیوارها به سوی کاخ حکومتی می‌دود. رگبار مسلسلی به سوی او شلیک می‌شود. مرد خودش را به سینه در کنار جسد به زمین می‌اندازد. شلیک قطع می‌شود. مرد برمی‌خیزد، به سرعت تفنگ مرد مرده را برمی‌دارد و باز شروع به دویدن می‌کند. به زیر طاق ساختمانی فرومی‌رود.

حیاط یک ساختمان

در حدود بیست شورش مسلح و چند زن در حیاط هستند. رئیس به همان مرد شورش می‌گوید که دیده‌ایم نزدیک می‌شود و می‌پرسد:
- خب؟

همه دور مرد شورش جمع می‌شوند و مرد می‌گوید:
- مرکز تلفن را گرفته‌ایم. آن‌ها هنوز سر باز خانهٔ یاپول^۱ را ندارند. اگر آقا کاخ را ترک نکرده.

شلیک‌های مسلسل از دور.

در کاخ حکومتی یک سرسرا

یک اتاق بزرگ بدون اثاث، نیمکتی با رویهٔ مخمل، میزی مخصوص پیشخدمت بین دو پنجرهٔ بسیار بزرگ؛ ده‌دوازده تن از مقام‌های اونیفورم‌پوش یا دارای لباس شخصی در آن جا گرد آمده‌اند. یکی از آن‌ها ماته^۱، وزیر دادگستری است. مرد کوچک‌اندام طاسی روی نیمکت نشسته، ظاهر پراضطرابی دارد. دیگران خشک، آرام و کاملاً ساکت، سرپا ایستاده‌اند. ریش‌شان را تراشیده‌اند، صورت‌شان کش آمده و لباس‌شان پرچروک است. احساس می‌شود که شب نخوابیده‌اند. هیچ چراغی روشن نیست: فقط نور ضعیف سپیده‌دم اتاق را روشن می‌کند.

ناگهان صدای گلوله کاملاً از نزدیک. گلوله‌ای یک شیشه را خرد می‌کند و در سقف فرومی‌رود. ریباز^۲، وزیر امور خارجه، بلندبالا، سنگین، استخوانی، دارای سیبل زیر و نامنظم، با آرامش به‌طرف پنجره می‌رود و به بررسی بیرون می‌پردازد. در باز می‌شود و افسری نفس‌بریده به درون می‌آید. تمام نگاه‌ها به‌طرف او برمی‌گردد. ماته برمی‌خیزد. افسر خبرمی‌دهد:

– دارند پیش می‌آیند. این آخرین هجوم است.

مقام‌ها خبر را می‌شنوند و چهره‌شان مطلقاً نشان نمی‌دهد که در این باره چه فکر می‌کنند، گویی هریک به دیگری بی‌اعتماد است. ریباز به‌سادگی می‌گوید:

– می‌روم خبردارش کنم.

اتاق ژان آگرا

اتاق کوچکی است که تقریباً سادگی صومعه‌واری دارد: یک تخت، دو صندلی،

1. Mater
2. Reybaz

یک میز و یک کمد. ژان جلوی آینه‌ای ایستاده. مردی تقریباً چهل ساله، بلندبالا و چهارشانه است. یک دستش نیمه فلج است. چکمه‌های مشکی، شلوار افسری و پیراهن تیره دارد. خدمتکاری که لباس سیاه به تن دارد در حال بستن کراوات اوست. در می‌زنند. ژان می‌گوید:

- بیایید تو.

ریباز است. ژان به خدمتکار اشاره‌ای می‌کند و خدمتکار بیرون می‌رود. ریباز در را پشت سر او می‌بندد.

می‌گوید:

- این آخرین حمله است.

ژان با آرامش می‌گوید:

- بسیار خوب.

به طرف پنجره می‌رود، نگاهی به بیرون می‌اندازد و اضافه می‌کند:

- کلک‌مان کنده است.

ریباز می‌گوید:

- ممکن است، ولی برای شان گران تمام می‌شود. پشت تمام پنجره‌ها مسلسل است.

ژان برمی‌گردد و به سوی ریباز می‌رود.

- به کراوه^۱ فرمان می‌دهی که دست از تیراندازی بردارد.

- نه.

- ها؟

- این کار را نمی‌کنم. ممکن است به حسابم برسند، ولی دلم می‌خواهد که مکافاتش را ببینند.

- جوان‌هایی که حمله می‌کنند بچه‌های نفت هستند.

- خب؟

آن‌ها بهترین‌ها هستند. نباید کشته شوند.